



انگار ۱۲ و  $\frac{۳}{۴}$  ساله بودن  
بس نبود که حالا  
مادر هم می خواهد  
نامزد ریاست جمهوری  
شود

دونا گفارت

مترجم: مهتاب محبوب



مسابقه‌ی هجی کردن کلمات. من روی یک صندلی تاشوی چوبی نشسته‌ام و همچنان که چستر فیلدز<sup>۱</sup> سعی می‌کند به طور کامل را هجی کند، امیدوارم که تراشه‌ی چوب در ماتحتم فرو نرود. چستر فیلدز یک ابله است. به طور کامل کلمه ساده‌ای است. اما او جووری که خرابش کند، هجی می‌کند:

- ب ... ط ... و ... ر ... ک ... چه می‌دانم ... آم ... ل

زنگوله برای آن پسر به صدا در می‌آید! اصلاً چطور او به مسابقات هجی کردن در سطح مدرسه راه پیدا کرده؟ مطمئنم معلمش دلش برای او سوخته. یا شاید هم به این دلیل است که مادرش عضو هیأت‌مدیره‌ی لاوندیل آکادمی<sup>۲</sup> است.

من، ونساردراک<sup>۳</sup>، دارم مثل اسب عرق می‌ریزم. اسب‌ها عرق می‌کنند؟ و آرزو می‌کنم که می‌توانستم زیر بغلم را بو کنم، اما همه‌ی تماشاگران من را نگاه می‌کنند.

1. Chester Fields

2. Lawndale Academy

3. Vanessa Rothrock

پای چپم را دیوانه‌وار به بالا و پایین تکان می‌دهم و صدای مامان را در سرم می‌شنوم.

- وول نخور ونسا! رفتارت ناشایست است. آرام بنشین!  
آرام بنشینم؟ گفتنش برای او راحت است. او سراسر وقار و ظرافت است، همیشه حرف درست را می‌گوید و کار درست را انجام می‌دهد. شاید من واقعاً دختر مامان نیستم. شاید به فرزندى پذیرفته شده‌ام یا موقع تولد عوض کرده‌اند. ولی وقتی یاد پاهای گنده‌ی مامان می‌افتم، مطمئن می‌شوم که من تمام و کمال دختر او هستم. دستم را روی رانم می‌گذارم تا جلوی تکان خوردنش را بگیرم و گردنم را صاف می‌کنم: آیا مامان حتی ... ؟  
- ونسا ردراک! لطفاً بیایید جلو!

نفس نفس می‌زنم و آب دهانم پرت می‌شود توی گلویم. سرفه می‌کنم. بعد بلند می‌شوم و پشتی صندلی‌ام را می‌گیرم. متأسفانه بر اثر اختناق (ا ... خ ... ت ... ن ... ا ... ق) نمی‌میرم و از روی پاهای دانش‌آموزان و پایه‌ی صندلی‌ها پیش می‌روم. می‌توانم از همین‌جا میکروفن را ببینم. بابت اینکه از وسط میدان مین پاهای بدون سکندری خوردن گذشته‌ام، نفس راحتی می‌کشم که در همین لحظه، پاهای گنده‌ام به سیم میکروفن مدیر مدرسه گیر می‌کند.  
تولتو می‌خورم، دستم را به سکو می‌گیرم، ولی آخرش با یک‌مشت کاغذ توی دستم می‌افتم روی صحنه.

چیز دلربایی می‌گویم، چیزی مثل اوووف! حضار نفسشان را که در سینه حبس شده بود، با صدای بلندی بیرون می‌دهند.

متأسفانه سرم نمی‌شکند و در جا نمی‌میرم. چرا من همچین آدم دست‌وپاچلفتی‌ای هستم؟

هم‌زمان که دارم گونه‌ام را از کف خاکی سالن برمی‌دارم، نور دوربین‌ها را می‌بینم که مثل صاعقه برق می‌زنند. سرم را پایین می‌اندازم و تیتراخبار فردا را تصور می‌کنم: «دختر فرماندار هنگام مسابقه‌ی هجی کردن کلمات در مدرسه سقوط کرد! کل ایالت فلوریدا سرافکنده شد!»

خانم فاستر<sup>۱</sup> می‌گوید: «خواهش می‌کنم عکس نگیرید! لطفاً! بهتون گفته شده!»

سرم را بالا می‌آورم و آقای مارتینز<sup>۲</sup> را می‌بینم که از پشت صحنه به سمت من راه افتاده. این همان چیزی است که برای کامل کردن بسته‌ی سرافکنندگی‌ام لازم دارم، اینکه بادی‌گارد یک متر و هشتاد سانتی‌ام من را بزند زیر بغلش و گردو خاکم را پاک کند. چند تا انگشتم را بلند می‌کنم و با حرکت لب می‌گویم: «من خوبم!»

آقای مارتینز عقب می‌رود و در نتیجه، باز او پشت صحنه است. برخلاف انتظار خودم، بلند می‌شوم و رو می‌کنم به حضار که اتفاقاً هنوز دهانشان باز مانده. گونه‌هایم آن‌قدر داغ شده‌اند که مطمئنم سرم خودبه‌خود (خ ... و ... د ... ب ... ه ... خ ... و ... د) آتش خواهد گرفت. به خانم فاستر نگاه می‌کنم و بی‌صدا عاجزانه درخواست

1. Foster

2. Martinez